

یک حرف از هزاران

عبرتهای یک انتخابات

سید مهدی حسینی

اشاره:

این نوشته را وقتی می‌خوانیم که دهمین انتخابات ریاست‌جمهوری تمام شده، التهابات آن فرو نشسته و تنور هیجان مردم - به‌ویژه طرفداران جوان یکی دو تا از کاندیداها - کاملاً سرد شده است. اما، مایی که اکنون مشغول آماده کردن این صفحه برای شما علاقه‌مندان به تاریخ و حوادث و اتفاقات جالب و عبرت‌آموز آن هستیم؛ اوضاع و حال و روزمان متفاوت است، ذهن‌مان درست مثل سطح خیابان‌هایی است که پر از عکس کاندیداهاست، مشوش و درهم. به همین خاطر نمی‌توانیم دست از سر انتخابات برداریم و البته سعی می‌کنیم از نکته‌های تاریخی و عبرت‌های آن برای‌تان بنویسیم.

نگرانی

این داستان را هم برای‌تان تعریف می‌کنیم اما شما را به‌خدا از ما نپرسید منظورت کیست؟! آقایی می‌خواست رئیس‌جمهور شود، به همین جهت از او پرسیدند: اگر انتخاب شوید، چه کار خواهید کرد؟ آقای منتظرالمقام (!) جواب داد: من از این لحاظ نگران نیستم، چیزی که برایم مهم است این است که اگر انتخاب نشوم چه کنم؟!

دیوار بلند

در تاریخ آمده است فیلیپ پادشاه مقدونی برای تصرف شهرهای یونان، بیش‌تر به جای آن‌که به قدرت و نیروی سربازان خود اتکا داشته باشد، به خدعه و فریب متوسل می‌شد و با پرداخت پول‌های کلان به خائنان شهر مورد نظر خود، آن را تصرف می‌کرد. یک بار هم که به او گفته بودند، خیالت تخت! نمی‌توانی با زور و نیروی بازو و سلاح، شهر را بگیری، گفت: «عجب! آیا دیوارهای این شهر آن اندازه بلند است که طلا هم نمی‌تواند از بالای آن بگذرد؟»^۱ بعضی‌ها در انتخابات این دوره، انگار دیوار مردم را خیلی کوتاه تصور کرده بودند.

وقتی ورق برمی‌گردد

میان بحث انتخابات، بد نیست سری هم بزنیم به یکی از انتخابات‌های عصر پهلوی، ببینیم آن روزها هم از این خبرها بوده یا خیر؟ در موقع انتخابات، بعضی از کاندیداها دوستان خود را همراه خود به شهرها و روستاهای طرفدار خود می‌بردند تا شاهد فعالیت‌ها و داشتن زمینه‌های محلی برای کسب آراء بیش‌تر باشند. شجاع ملایری، چند تن از اساتید دانشگاه را با خود به ملایر برده بود، ولی آنها در برگشتن برای او مضمونی کوک کردند که مدت‌ها نقل محافل بود.

آنها گفته بودند: به هر دهکده که می‌رسیدیم می‌دیدیم چهل پنجاه نفر به استقبال‌مان آمده، شعارهای همه جانبه‌ای به نفع شجاع [ملایری] می‌دهند و بلافاصله یکی دو گاو زبان بسته را هم سر می‌برند. ما که از این همه محبوبیت و نفوذ ملی شجاع [ملایری] تعجب کرده بودیم به او گفتیم خدا را خوش نمی‌آید برای خاطر تو این همه گاو را بکشند، خوب است مانع این کار بشوی.

شجاع ملایری هم این حرف را قبول کرد و در مراکز بعدی بشدت مانع کشتن گاوها شد؛ اما فوراً ورق برگشت و شعاردهندگان بنای فحش و داد و بیداد را گذاشتند. معلوم شد این خلق‌الله برای گرفتن گوشت گاو جمع می‌شدند نه برای استقبال از کاندیدای محترم!^۲

فکر می‌کنم در پایان این ماجرای تاریخی، دیگر لازم نیست اشاره‌ای داشته باشیم به دلایل داد و بیداد بعضی از کاندیداها بعد از روشن شدن نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری...

فراموشی

حتماً دیده و یا شنیده‌اید که معمولاً فیلسوفان غرق در افکار و دنیای ذهنی خود هستند و گاه از اوضاع زمانه یا اتفاقات دور خود گاه کاملاً بی‌اطلاع. حواس‌پرتی آنان هم از نتایج همین غرق شدن در افکار فیلسوفانه است شاید این لطیفه را شنیده‌اید که یکی از فیلسوفان با زنش از خانه بیرون زده بود ناگهان در گوشه خیابان ایستاد، او را مورد خطاب داد و گفت: خانم، مثل این که شما را قبلاً یک جایی دیده‌ام.

و زنش هم که سابقه او را داشت مثل همیشه به او اعتراض کرد و گفت: اوه، آقا، باز هم که گیج زدی؛ ما یک ساعت است که از خانه با هم بیرون آمده‌ایم.

این لطیفه را نقل کردیم تا عرض کنیم قصه بعضی از کاندیداها - و بهتر بگوییم، نامزدهای انتخاباتی - قصه همان فیلسوف داستان ماست. البته آن فیلسوف حق دارد حواس‌پرت باشد اما اگر این برادران و اطرافیان‌شان خود را به حواس‌پرتی زده باشند چه؟! بله؛ این آقایان یک جایی و یک زمان‌هایی با مردم بوده‌اند و مردم آنها را دیده‌اند...

یک حرف فیلسوفانه

حالا که بحث فلسفه و این جور چیزها شد این سخن هم به یادمان آمد، حیف‌مان آمد برای شما ننویسیم. البته اگر منظورمان را فهمیدید و چیزی دستگیرتان شد به آنهایی که مخاطب‌مان هستند هم بگویید و بفهمانید: «ما ندرتا درباره آن چه بودیم و هستیم، فکر می‌کنیم در حالی که پیوسته به دنبال چیزهایی هستیم که نیستیم!»

یک درس تاریخی

در تاریخ آمده است استاد تاریخ، حسین را پای تخته برد و از او پرسید: راجع به سلسله صفویه چه می‌دانی؟ حسین که درس را بلد نبود یا خود را بالاتر از استاد می‌دانست با بی‌اعتنایی تمام خودکارش را در دستش چرخاند و گفت: آقا! راجع به این موضوع هر قدر کم‌تر صحبت شود، بهتر است اصلاً خوب نیست پشت سر کسی حرف بزنیم! می‌خواستیم با نقل این ماجرا، رفتار یکی از نامزدها را برای‌تان تحلیل کنیم، دیدیم نیازی نیست؛ چون مدت‌هاست به تاریخ پیوسته است!



شبهه

ملانصرالدین که معرف حضورتان هست؟! در تاریخ آورده‌اند که یک بار برای سر کار گذاشتن مردم - یا هر دلیل دیگر - بین مردم شایعه کرد محله پائینی آتش نذری می‌دهند؛ مردم هم حرف او را باور کردند و کاسه به دست راه افتادند طرف محله پائینی! ملانصرالدین که شور و هیجان مردم برای آتش گرفتن را دید، جو زده شد و با خود گفت نکند راست گفته باشم؟ و بعد این شبهه، در ذهنش تبدیل به حقیقت شد و کاسه به دست به دنبال مردم راه افتاد. این ماجرا، نقل قصه یکی از کاندیداهاست که پیش از انتخابات طرفدارانش بین مردم شایعه انداختند قرار است قلب بشود و حالا آقا باورش شده که حتما قلب صورت گرفته چون رأی نیاورده است!

احساس درد

هفته پیش رفته بودیم کوه‌نوردی. در یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه نشستیم بودیم و منتظر دوستی بودیم که بیاید و بقیه راه را با هم برویم. وقتی آن دوست آمد، از او علت تأخیرش را پرسیدیم، گفت: - علتش این است که وقتی از خواب پا شدم دیدم پایم درد می‌کند. یکی از دوستان دیگرمان به او گفت: - سن که از شصت گذشت، اگر آدم یک روز از خواب بیدار شد و دید جایش درد نمی‌کند، باید بداند مرده است!*

حالا حکایت بعضی‌هاست که به‌تازگی احساس درد کرده‌اند و می‌خواهند بدانند مرده‌اند یا زنده؟

حرف آخر

این شماره تاریخ‌نویسی اصلاً به دل‌مان نچسبید و راستش را بخواهید به زور این قسمت را نوشتیم؛ دلیل آن هم روشن است: دست و دل‌مان به نوشتن نمی‌رفت و نمی‌رود. چون دل‌مان می‌خواست به جای نوشتن، ما هم مثل شما مردم همیشه در صحنه بنشینیم پای بحث و جدل‌های انتخاباتی یا خواندن برخی بروشورها و اظهارنظرهای فوق‌مردن و به عبارت بهتر پسامدرن برخی نامزدها و مثل شما یک دل سیر هر بار بخندیم و عبرت بگیریم!

بنابر این تا فرصت از دست‌مان نرفته بحث‌مان را همین جا درز می‌گیریم و به دنبال سوژه‌های ناب انتخاباتی می‌رویم؛ برای ما از این ستون تا آن ستون فرج است؛ برای شما هم البته.

منابع

۱. لطیفه‌های سیاسی، ص ۱۲۵.
۲. خواندنی‌ها؛ ش آبان‌ماه ۴۱، ص ۹.
۳. گنجینه لطایف، ص ۲۶۲.
۴. حالا حکایت ماست، ص ۱۷۶.

شیلا سپهسالار

چرا شیلا ۱۵ نشد؟*

این مطلب هیچ ربطی به انتخابات و حواشی آن نداشته و برقراری هر ارتباطی ناشی از ذهن سیاست زده‌ی خود خواننده است و به ما هیچ ارتباطی ندارد!

همه چیز از زمانی شروع شد که نمرات پایان ترم زبان تخصصی اعلام شد و من از ۱۵ شدم ۱۱!!! (تا بی نهایت!)

*من اصلاً این امتحانات قبول ندارم! نتیجه کاملاً غیر قابل باوره و کلاً امتحانات از نظر من باطله. حتماً تقلب شده.

*چرا اینقدر زود نتایج اعلام کردن؟ تو هیچ امتحان پایان ترمی سابقه نداشته فردای امتحان نمره‌ها اعلام بشه. یه جای کار میلنگه....حتماً تقلب شده.

*سر جلسه برگه سفید کم اومد! من خودم برگه سفید می‌خواستم و بهم ندادن. اصلاً از کجا معلوم تو برگه‌های سفید خودشون چیزی ننوشته باشن؟ حتماً تقلب شده. اونم نه یه ذره دو ذره...خیلی زیاد! در حدی که کلاً امتحانات باطله.

*اینجور که معلومه!!! نمرات از قبل آماده بوده و این نمراتی که اعلام شده ربطی به امتحانی که ما دادیم نداره. حتماً تقلب شده.

*همه میدونن من چقدر مشهد رو دوست دارم. اصلاً من دختر خاله‌ی مشهدم! استاد بزرگوار هم که مشهدیه! پس چه طور نمره‌ی من از امتحان این استاد اینقدر کم شده؟ حتماً تقلب شده.

*برآورد ما این بود که نمره‌ی من ۴ برابر شیما میشه. ولی در کمال ناباوری میبینیم که نمره‌ی شیما خیلی از من بیشتر شده! پس حتماً تقلب شده.

*چرا شیما که هیچ نسبتی با مشهد نداره اینقدر نمرش از من بالاتره؟ حتماً تقلب شده.

*شیما قبل از اینکه امتحان بدیم هی میگفت من ۲۰ میشم! کچلم کرد! اصلاً شیما از کجا میدونست ۲۰ میشه؟ حتماً تقلب شده.

*در ضمن بچه‌ها خودشون سر جلسه شاهد بودن که من چقدر خوب امتحان دادم و قطعاً ساکت نمیشین و از نمره‌ی من صیانت میکنن. چرا که همه معتقدن: حتماً تقلب شده.

* www.taghallobesabz.blogfa.com